

۱۲۵/۱۵

فرخ لقا و سیمرغ

مجموعه داستان

محمد عزیزی

نشر روزگار

پاییز ۱۳۹۴

سرشناسه: عزیزی: محمد، ۱۳۳۵-

عنوان و نام‌پدیدآور: فرخ لقا و سیمین: مجموعه داستان/ محمد عزیزی.

مشخصات نشر: تهران، روزگار، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۱۸۲ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۱۵۹-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: داستان کوتاه فارسی - قرن ۱۴

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ب ۲ ۹۶ / ۸۱۵۱ PIR

رده‌بندی دیویی: ۶۲ / ۸۱۵۱

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۵۲۳۴۱



نشر روزگار

فرخ لقا و سیمین

نویسنده: محمد عزیزی

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۴

طراح جلد: پریسا عزیزی

صفحه آرا: ریحانه تابش خو

شمارگان: ۱۱۰۰

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: مهر

آدرس دفتر و فروشگاه: خ انقلاب - خ دانشگاه - جنب شهدای ژاندارمری - مرکز خرید

دانشگاه - طبقه زیر همکف - پلاک ۴

تلفن: ۰۹۱۲۲۰۳۷۳۵۴ - ۶۶۹۵۸۱۴۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۱۵۹-۴

فهرست :

۷		اشاره‌ای ناگزیر
۱۲		سایه‌ها و صداها
۲۹		لحظه‌های هجران
۴۷		مسافر
۵۹		در انبوه مه
۶۷		در پس شعله‌ها
۷۹		گردباد
۹۳		کاروان سرگشته
۱۰۶		آوازهای خاموش
۱۲۵		بوته‌های تمشک
۱۳۳		باغ سوخته!

۱۵۷..... مویه

۱۶۲..... فرخ لقا و سیمرخ

۱۷۷..... آبی، آبی یک دست!

www.ketab.ir

اشاره‌ای ناگزیر

من، نوشتن را از سال‌های نوجوانی شروع کردم. از کلاس چهارم دبستان، سال ۱۳۴۴، وقتی که هنوز ۱۲،۱۱ ساله بودم و با نوشتن افسانه‌ی «شاه مار سفید» به روایت مادرم. معلم از ما خواسته بود که بهترین افسانه‌ای را که دوست داریم، بنویسیم و در زنگ انشاء بخوانیم و من هم از سر شب پای صحبت مادرم نشستم و او تعریف کرد و من نوشتم تا سپیده‌دمان و انگشت‌هایم درد گرفت و این درد هنوز هم با من و انگشت‌هایم هست اما نه دیگر مادرم برایم افسانه می‌گوید و نه دیگر من می‌توانم آن‌قدر بنشینم و آن‌قدر بنویسم و آن‌قدر افسانه‌ها را دوست داشته باشم که داشتم.

...

طی سال‌ها رنج، سال‌ها مشقت و دربه‌دري، من، گاهی خواندم و گاهی نوشتم. گاهی نوشته‌هایم را چاپ کردم و گاهی آن‌ها را سوزاندم و گاهی نیمه‌کاره رهایشان کردم و گاهی بین دو تا پاکتویس یک داستان کوتاه شاید ده سال زمان را از دست دادم.

...

باری من اولین کتابم را تحت عنوان «گوشت و زنگوله» در بهار ۱۳۵۴ منتشر کردم و در سال ۱۳۵۵ «می‌روم زنگوله بخرم» را یعنی وقتی که ۱۹،۲۰ ساله بودم. جوانی خام و آرزومند و عدالت‌طلب، که می‌خواست «چراغ روشنی، در رهگذر باد» های حوادث باشد و نمی‌دانم که بود یا نبود. شد یا نشد. اما همین قدر هست که می‌بینم من از همان سال‌ها نوشتن را جدی گرفتم و گاهی هم سرودن را و تا امروز - گرچه بسیار اندک و پراکنده - به هر حال - نوشته‌ام. داستان کوتاه، داستان بلند، شعر، مقاله و...

...

حالا من نه آن کودک ۱۰، ۱۲ ساله‌ام که افسانه‌ی «شاه مار سفید» را می‌نوشت و با اشک و آه برای معلمش می‌خواند و نه آن جوانک ۲۰ ساله‌ای که «تب و هذیان» را با طعم شلاق ساواک منتشر کرد و نه حتی آن مرد میان‌سالی که «در انبوه مه» و «گردباد» و «باغ سوخته» و «لحظه‌های هجران» را نوشت. بلکه بیش‌تر این کسی هستم که «مویه»، «فرخ‌لقا و سیمرخ» و به ویژه «آبی، آبی یک‌دست» را نوشته‌ام و «سال‌های بهشت» را که - بسیار پراکنده - دارم می‌نویسم و بیش از همه اکنون من این آدمی‌ام که چیزی را که می‌خواهم، نه هنوز نوشته‌ام و نه تصویری و تصویری از آن در ذهن دارم و راست‌تر آن که، من هنوز نوشتن را آغاز نکرده‌ام و نمی‌دانم که اصلاً می‌توانم آغاز کنم یا نمی‌توانم. همین قدر هست که سال‌هاست می‌بینم در این آرزو، دارم می‌سوزم و می‌خواهم که بنویسم. «روزگار» اگر مجالم دهد البته.

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم

... حالا ۹۴/۷/۳۰ است و من تازه دارم کتاب خودم را چاپ می‌کنم. حتی حوصله ندارم همین مقدمه را به طور کامل و دقیق بخوانم. لابد چیزی که نوشته‌ام لازم بوده است و گرنه نمی‌نوشت‌اش. پس بگذار بماند با همان حس و حال و انشایی که دارد.

... از آن زمان تاکنون کار مهمی نکرده‌ام. جز انتشار رمان شهید "همت" در ۱۲۰۰ صفحه که از آن استقبال خوبی شد و البته انتقادی را هم برانگیخت که ریشه‌دار و منطقی نبودند. الان هم دارم یک رمان می‌نویسم. دو سال است که مثلاً مشغول نوشتن آن هستم اما هنوز صد صفحه هم ننوخته‌ام و جالب این که قصد دارم تا عید امسال آن را تمام کنم. البته خیال می‌کنم ...

با سپاس و بدرودی دیگر

محمد عزیزی

تهران ۹۴/۷/۳۰